

شکل‌گیری ملی‌گرایی در ایران (مطالعه موردی: پهلوی اول)

علیرضا مومن صفایی^۱، علی‌اکبر علینی^۲

چکیده

اولین شکل‌گیری ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) بعنوان ایدئولوژی حاکم را می‌توان در دوره پهلوی اول دانست. این مقطع از آنجایی شایسته بحث و تأمل جدی است که ادراکات و تصوراتی که در ساختار سیاسی دوره پهلوی اول ترویج شد، مبنای مباحث و مجادلاتی شده است که تا به امروز امتداد یافته است. این مقاله می‌کوشد تا ضمن فهم روند تثبیت الگوی هویت ناسیونالیستی در دوره پهلوی اول، عناصر و مولفه‌های درونی آنرا که حول چهار محور اصلی وحدت ملی، باستان‌گرایی، دلپستگی به وطن، تداوم سلطنت و موقعیت محوری شاه مورد تحلیل قرار دهد. در ادامه این بحث، جهت‌گیری و سیاست خارجی ایران در دوره رضاشاه، که عمیقاً متأثر از رویکرد ناسیونالیستی در مناسبات بین‌المللی ایران مورد بحث قرار می‌گیرد. در همین خصوص این سوال مطرح می‌شود که: هویت دولت در ایران عصر پهلوی اول بر پایه چه اصولی شکل گرفته و تاثیر آن بر سیاست خارجی و مناسبات بین‌المللی ایران چگونه بوده است؟ در پاسخ، این فرضیه مطرح می‌شود که هویت دولت ایران در عصر پهلوی اول بر پایه تمرکز بر حس ناسیونالیسم ایرانی در کشور بود که به لحاظ تقلید از فرهنگ غرب و جدایی از فرهنگ ایرانی، باعث ناکارآمدی در امور داخلی و عدم سیاست خارجی درست در مناسبات بین‌المللی گردید. این تحقیق با استفاده از منابع کتابخانه‌ای و با رویکردی تاریخی - تحلیلی نگاشته شده است.

واژگان کلیدی: ملی‌گرایی، پهلوی اول، باستان‌گرایی، رضاشاه، مدرنیسم

^۱ کارشناسی‌ارشد علوم سیاسی، دانشگاه رازی rezasafaei23@gmail.com

^۲ کارشناسی‌ارشد جغرافیای سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران

مقدمه

در فضای سیاسی و اجتماعی خاص پس از انقلاب مشروطیت تحولاتی رخ داد که از نظر تاریخی و ساختاری زمینه را برای پیگیری ایده وحدت و حفظ تمامیت سرزمینی کشور فراهم آورد. از نظر تاریخی، جنگ جهانی اول و دخالت بیگانگان، تلاش برای تبدیل وضعیت استقلال کشور به جایگاه تحت‌الحمایگی متأثر از قرارداد ۱۹۱۹، زوال استیلای دولت مرکزی و ظهور نیروهای گریز از مرکز، وقوع شورش‌های محلی و قومی، تنش‌ها و بحران‌های ناشی از شورش‌ها از قبیل حرکت شیخ خزعل در خوزستان، شیخ محمد خیابانی در آذربایجان، میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان، اسماعیل آقا سمیتقو در کردستان، محمدتقی خان پسیان در خراسان و امیر افشار در کرمانشاه ضرورت ایجاد دولت مرکزی نیرومندی را ایجاب می‌کرد (دیگار ژان پیر و دیگران، ۱۳۷۷: ۵۷). از لحاظ ساختاری، با زوال نظام اجتماعی قدیم، ضرورت صنعتی کردن کشور، توسعه اقتصادی، ایجاد مبانی دولت مدرن به ویژه ارتش جدید و بوروکراسی، اصلاحات مالی و نظامی و تأمین وحدت ملی بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شد. علاوه بر وضعیت آشفته داخلی، عوامل تسهیل کننده دیگری نیز وجود داشت که برانگیزاننده خواسته‌های ناسیونالیستی بود. در این میان می‌توان به متغیرهایی نظیر تجددخواهی روشنفکران، آگاهی فزاینده از عقب ماندگی کشور، سرخورده شدن جبهه مخالف استبداد به دلیل روند معکوس انقلاب مشروطیت، فرقه‌گرایی و کشمکش‌های افراطی سیاسی، مشروعیت ایدئولوژیک خواسته‌های ناسیونالیستی و نهایتاً خواسته‌هایی که برای رفع نفوذ و سلطه قدرت‌های بیگانه وجود داشت، اشاره نمود (فوران و جان، ۱۳۸۳: ۴۹).

بطورکلی، سال‌های ۱۲۸۵ تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، سال‌های هرج و مرج و فروپاشی نظم در ایران بواسطه تنش‌ها و کشمکش‌های سیاسی-اجتماعی داخلی و تهاجم و دست‌اندازی نیروهای بیگانه، موجودیت سیاسی و پیکره هویتی در معرض خطر تفرق و انحلال قرار گرفته بود. تجربه ناکام حکومت پارلمانی، روی کار آمدن دولت‌های ضعیف و گرفتار دسته‌بندی و فرقه‌بازی، ناکام ماندن اصلاحات موعود، درماندگی کشور و نقض مرزهای بیطرفی، زمینه‌های لازم را برای طرح و بسط ایده‌های وحدت محور فراهم آورده بود. توسل روشنفکران و نظریه یک نفر فرمانروای مستبد روشن‌اندیش، یک شخصیت نیرومند، بیانگر ادراک جدید آنان از هویت جدید در ایران در چارچوب دولتی مقتدر و متمرکز بود که بتواند با رفع از هم گسیختگی و تنش‌های عارض شده سعادت را بر ما تحمیل کند و پرده اوهام را بزور از جلوی چشم ما رد کند؛ هرچند نباید علاوه بر توجه به عوامل داخلی، نقش تعیین کننده انگلیس و کارگزاران آن در ایران را برای استقرار یک دیکتاتوری نظامی از یاد برد (همان، ۳۰۱). پس از به قدرت رسیدن رضا خان در نتیجه کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ و سرانجام تاجگذاری وی در اردیبهشت ۱۳۰۴ و شروع سلطنت ۵۳ ساله پهلوی‌ها بر ایران دوران جدیدی از دولت به مفهوم وستفالیایی و مدرن آن را آغاز شد؛ حکومتی که رضاشاه بعنوان قوه محرکه دولت

مدرن ایران پایه‌گذاری نمود، نمونه کامل یک حکومت مطلقه بود و در شرایطی به قدرت رسید که جامعه ایران در حال گذار از یک جامعه سنتی به یک جامعه مدرن قرار داشت و لذا بی‌ثباتی‌های سیاسی و اجتماعی دوران قاجاریه تحولات ناشی از انقلاب مشروطیت و ناکامی کابینه‌های پس از استقرار مشروطیت در تثبیت نمودن شرایط اجتماعی و سیاسی آن زمان، حکومت مطلقه رضا خانی را بر آن داشت تا پروژه نوسازی ایران را در ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی در دستور کار اصلی خود قرار دهد و به نوعی پروژه دولت-ملت‌سازی مدرن ایرانی را شروع نماید (اکبری، ۱۳۸۴: ۲۲۳).

در این فضای کشمکش سیاسی این سوال بوجود آمده که: هویت دولت در ایران عصر پهلوی اول بر پایه چه اصولی شکل گرفته و تاثیر آن بر سیاست خارجی و مناسبات بین‌المللی ایران چگونه بوده است؟ در پاسخ این فرضیه مطرح می‌شود که هویت دولت ایران در عصر پهلوی اول بر پایه تمرکز بر حس ناسیونالیسم ایرانی در کشور بود که به لحاظ تقلید از فرهنگ غرب و جدایی از فرهنگ ایرانی، باعث ناکارآمدی در امور داخلی و عدم سیاست خارجی درست در مناسبات بین‌المللی گردید. بر این اساس ابتدا تاریخچه‌ای مختصر از نحوه شکل‌گیری دولت مدرن و ناسیونالیسم در ایران ارائه می‌شود و پس از آن رویکرد ناسیونالیستی باستان‌گرا در حکومت رضاشاه پهلوی و آثار این رویکرد بر سیاست خارجی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱- ایدئولوژی ناسیونالیسم

ناسیونالیسم غالباً به منزله ایدئولوژی بعنوان شکلی از رفتار نگرینسته می‌شود که از خودآگاهی ملی، هویت قومی یا زبانی در چارچوب فعالیت‌ها و بیان سیاسی استفاده می‌کند در این معنا، دولت ملی محصول تلاقی ایدئولوژی ناسیونالیسم و دولت‌گرایی است که از یکسو تمایل به تحکیم و تثبیت قدرت دولتی دارد و از سوی دیگر درصدد ایجاد فضایی هویت‌ساز و وحدت‌بخش است که براساس آن تمامی عناصر فرهنگی و تحت حاکمیت خود را به سوی اطاعت از یک فرهنگ غالب رسمی سوق دهد. بنابراین، ناسیونالیسم وضعیتی ذهنی و به معنای اراده‌ای جمعی است که نهایت وفاداری فرد را نسبت به دولت ملی نشان می‌دهد (وینسنت، ۱۳۷۸: ۳۳۳). ناسیونالیسم جنبشی ایدئولوژیک برای دست یافتن و حفظ استقلال (حاکمی از نفوذ همیشگی ناسیونالیسم در ملت‌های دیرپا)، وحدت و هویت برای مردمانی است که برخی از اعضای آن به تشکیل یک ملت بالقوه و بالفعل باور دارند. هسته اصلی ناسیونالیسم مبتنی بر شکلی از فرهنگ عمومی و نماد سیاسی و در نهایت فرهنگ توده‌ای سیاسی شده‌ای است که تلاش می‌کند شهروندان را برای عشق ورزیدن به ملیت‌شان و رعایت قوانین و دفاع از سرزمین بسیج کند. لئون پی. بارادات موجودیت سیاسی ناسیونالیسم را بیش از یک توصیف صرف سیاسی دانسته و می‌نویسد:

ناسیونالیسم آئینه‌ای است که افراد خود را در آن می‌بینند و تعریف می‌کنند، منشوری است که بواسطه آن افراد مشاهده می‌کنند، ارزیابی می‌کنند و نسبت به حوادث و دیگر مردم عکس‌العمل نشان می‌دهند. ناسیونالیسم کیفیات غیرمادی مشخصی دارد که موجب ادراک، تاریخ، عزم و اراده در پیروانش می‌گردد (آصف، ۱۳۸۴: ۸۰).

از لحاظ سیاسی نیز ناسیونالیسم ایرانی، به صورت یک ایدئولوژی دولتی، در عصر رضاشاه پا به عرصه وجود نهاد تا یک دولت مدرن برپایه آن ایجاد شود. بنابراین دولت پهلوی اول، دولتی بود که براساس اندیشه‌های ناسیونالیستی، درصدد برآمد هویت ملی ایجاد نماید. سیاست «ایرانیزاسیون» حکومت پهلوی اول، که پیش‌شرط ایجاد یک دولت ملت مدرن تلقی می‌شد، بر همگرایی تدریجی قوم‌ها و اقلیت‌های بومی، مذهبی و زبانی استوار نبود. این سیاست، بر روش ایل‌زدایی و نفی جنبش هویت‌های ایلاتی اتکا داشت و درست به این دلیل، به افزایش تنش‌های سیاسی بین دولت مرکزی و ایلات ساکن در کشور منجر شد. اینکه در دوره یاد شده، جنبش‌های تمرکززدایی با استناد به هویت قومی متفاوت و مفاهیمی چون زبان، مذهب با قدرت مرکزی مبارزه کردند، نشان دهنده تازه و نوپا بودن این خودآگاهی بوده است. در گذشته ایلات و قبایل برای کسب قدرت، فرمانروایی و توسعه نامحدود آن به مبارزه برمی‌خاستند که ماهیتی کاملاً متفاوت با ادعاهای جدید قومی داشت. اینکه رضاشاه در سیر ایجاد دولت مدرن، به سرکوب ایلات و قبایل متوسل شد، خود گواهی بود بر جدید بودن مفهوم ناسیونالیسم در ایران که نارضایتی‌های بسیاری را در پی داشت. این نارضایتی‌ها به حدی رسید که اغلب مردم ایران به انقلابی خونین و حتی گسترش جنگ به سوی ایران راضی بودند (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۳۰۰-۳۰۱).

از زاویه دیگری به جرات می‌توان گفت که دولت رضاشاه، دولت ناسیونالیستی نبود. چون ناسیونالیسم مبتنی بر حاکمیت ملی و فزونی قدرت و اراده ملی است. در واقع ناسیونالیسم، زمانی محقق می‌شود که دولت ملی، قدرت خود را از ملت کسب کند، حال آنکه هیچ یک از دولت‌های پهلوی چنین وضعی نداشتند. وحدت و انسجام ملی به معنای تلقی مشترک عقلی از خود و محیط بیرونی است. رضاشاه بطور مصنوعی و بر پایه‌های شناور می‌خواست این هویت ملی را ایجاد کند که در عمل شکست خورد. بنابراین ساختار سیاسی جدید هنگامی مبتنی بر عقلانیت است که بتواند خالق فرهنگ سیاسی خود باشد و هویت ملی بواسطه این تحول بر هویت‌های قومی، گروهی و عشیره‌ای غلبه یابد. این در حالی بود که قرن‌ها مجموعه فرهنگ عشایری بر گستره سرزمین ایران سایه افکنده و فرهنگ بومی، محلی و عشیره‌ای در مدت زمان متمادی، بواسطه استمرار، فرهنگ سیاسی غالب در ایران زمین گردیده بود که از آن به مثابه مانع اساسی شکل‌گیری هویت ملی و یکپارچگی سیاسی یاد می‌شود (رنجبر، ۱۳۸۲: ۶۲۹). پی‌ریزی این دولت مدرن به بهای سرکوبی تحول و پیشرفت سیاسی و تمامی مظاهر آرمان‌های دموکراتیک انجام گرفت. چنین تصور می‌شد که نوسازی کشور

فقط از راه خودکامگی و سرکوب نهادهای دموکراتیک دست‌یافتنی است. خودکامگی در اداره امور کشور و اعمال زور و فشار برای حصول اطاعت و پیروی زیردستان، همواره با کوتاهی در وسعت بخشیدن به پایگاه‌های اجتماعی — اقتصادی حکومت و غفلت از تشکیل و ترغیب احزاب معتبر سیاسی، ناگزیر نتایج ویرانگر به بار می‌آورد. ادامه عناصر محوری ایدئولوژی ناسیونالیسم ایرانی در دوره پهلوی اول را حول محورهای وحدت و یگانگی ملی، باستان‌گرایی، دلبستگی به وطن، تداوم سلطنت و موقعیت محوری شاه مورد توجه قرار می‌دهیم.

۱-۱- وحدت و یگانگی ملی

در الگوی هویتی پهلوی اول، تمرکزگرایی وسیله تحقق مدرنیزاسیون و زمینه مشروعیت‌یابی ایدئولوژی ناسیونالیسم بود. نگرش دولت محور در این مقطع، اساساً وحدت‌طلب و یکپارچه‌نگر بود که هدف غایی آن فراهم نمودن چارچوبی نظری برای به وحدت رساندن جریان‌ها، گروه‌ها و دسته‌بندی‌های موجود در محدوده جغرافیایی خاص یا تابع حکومت و دولت. این نوع ناسیونالیسم وحدت محور تلاش می‌نمود هویت‌های اولیه و از پیش موجود جامعه ایرانی را در قالب‌هایی نظیر هویت خانوادگی، ایل، قبیله‌ای و طایفه‌ای به سطحی فراگیرتر یعنی در چارچوبی ملی تحویل نماید؛ زیرا آنچه که در این مقطع عنصر محوری تلقی می‌شد نه اندیشه حکومت قانون یا حاکمیت مردم، بلکه تحقق نوعی یگانگی ملی بود که در پرتو آن اغتشاش و تنش در مبانی هویتی التیام یابد. در چارچوب هویت ملی، هر ایرانی می‌بایست با هم وطنان خود احساس همبستگی و هم‌پایه‌گی هویتی کند و در عین حال با همسایگان دور و نزدیک خود در فراسوی مرزهای ملی احساس بیگانگی و غیریت داشته باشد.

در این میان از آنجائیکه مجال بروز به هیچ‌الگوی هویتی دیگری بعنوان هم عرض هویت ملی داده نمی‌شود، همه تعلقات هویت‌بخش دیگر باید رنگ ببازند و یا بی‌معنا شوند. در واقع، این الگو درصدد تأسیس هویتی سراسری از طریق تضعیف هویت‌های پراکنده و پاره پاره دوران پیش حول محورهای نظیر نزاع و رقابت ایلات و عشایر، فرقه‌های مذهبی و صوفیانه، و نزاع شیعه و سنی، حیدری و نعمتی بود. چنین هویتی با تأکید بر ناسیونالیسم ایرانی در چارچوب دولت ملی مدرن بعنوان هویتی فراگیر می‌بایست بر فراز همه هویت‌های مادون ملی گسترش یابد (بشیریه، ۱۳۸۰: ۱۲۳-۱۲۲).

سرکوب طوائف لر در منطقه لرستان، دستگیری شیخ خزعل و به انقیاد درآوردن ایلات تحت امر وی، مورد تهاجم قرار دادن ایلات و عشایر کرد، حذف رهبران عشایر قشقایی، سرکوب شورش بختیاری‌ها، در هم شکستن مقاومت ایلات بویر احمد و ممسنی، تخته قاپو کردن عشایر و ایلات، کشیدن راه آهن و خطوط مواصلاتی جدید، ایجاد نظام آموزشی واحد، نظام وظیفه اجباری و حتی پوشش یکسان نیز جملگی اقداماتی برای تحقق این هدف بودند. این نوع تلقی از ناسیونالیسم گرایش عمیق و مجدانه برای دستیابی به وحدت

سیاسی دارد که به معنای نوعی یکسان‌سازی و ایجاد هویتی سراسری است که تصور بر این است از طریق نفی اختلاف عقاید، مبارزه با خرده‌نگری در تمام سطوح اجتماعی - سیاسی، زبانی و اداری و از میان بردن اغتشاشات داخلی و مبارزه با عصبیت‌های سنتی، قبیله‌ای، محلی و قومی تحقق می‌یابد. ضرورت کار بست مفهوم موسع ایران به جای پرس و پرسیا نیز ناظر بر همین رویکرد است.

در مجله رسمی دولت درباره ضرورت این تغییر آمده است چنین می‌خوانیم: اول آنکه پارس قسمتی از مملکت ایران است که مقرر پادشاهان ایران در زمان ارتباط یونانیان با ایرانی‌ها بوده و آنها ایران را پرس نامیده‌اند. دوم اینکه، ایران از لحاظ جغرافیایی شامل فلات وسیعی است که قسمت اعظم آن جزء قلمرو سلطنت ایران بود، سوم آنکه، از نقطه نظر نژادی چون مولد و منشأ زاد آریں در ایران بود، طبیعی است که ما نباید از این اسم بی‌بهره بمانیم. و چهارم اینکه، هر وقت کلمه پرس گفته و نوشته می‌شود، خارجی‌ها فوراً صفت جهل، بدبختی و تزلزل استقلال و هرج و مرج و بی‌استعدادی سابق ایران را به خاطر می‌آورند (اکبری، ۱۳۸۴: ۲۷۸).

محوری‌ترین عنصر درازمدت در اندیشه یگانگی و وحدت‌گرایی، تأکید بر مهندسی زبان از طریق یکسان‌سازی زبان ملی بود. اندرسون معتقد است موضوع زبان‌های ملی و مطالعه تطبیقی زبان از اواخر قرن هجدهم به این سو در پرتو ناسیونالیسم آغاز شد. در این دوره، زبان‌های محلی محدود شدند، لغت‌نامه‌ها و کتاب‌های گرامر تألیف شد، و افزایش عمومی میزان سواد به همراه رشد موازی آن در سیاست، گسترش صنعت و ارتباطات محرک جدیدی برای وحدت زبانی شد (اوزکریملی، ۱۳۸۳: ۱۸۲-۱۸۳). متأثر از این نگرش، فعالیت‌های رسمی برای اروپایی‌سازی پوشش بعنوان زبان معیار پیشرفت آغاز شد که در مرحله اول بیشتر یکسان‌سازی پوشش مستخدمین دولتی را مدنظر قرار می‌داد؛ اما در ادامه با طرح جایگزینی کلاه پهلوی به جای کلاه‌ها و دستارهای سنتی و سپس کلاه شاپو (که وجهه‌ای بین‌المللی داشت تا ملی)، منع استفاده روحانیون از پوشش سنتی (به جز مجتهدین، مفتی‌ها و کسانی که از عهده آزمون رسمی دولت برآیند)، و کشف حجاب زنان فضای عمل و اجرای گسترده‌تری می‌یافت. دولت برای تحقق چنین امری، نوعی نظارت سراسر بینانه (به تعبیر فوکویی) را با بهره‌گیری از ابزارهای مراقبت و تنبیه بکار بست.

نیروهای مستخدم دولت می‌بایست براساس سیاست تبلور و ظهور با پوشش جدید در اماکن عمومی حضور یابند تا دیگران نیز از آن تأثیر پذیرند، مغازه‌ها، سینماها، حمام‌های عمومی و حتی درشکه‌های مسافرکش از پذیرش زنان محجبه معذور بودند، مخبرالسلطنه هدایت که سال‌ها نخست وزیر رضا شاه بود در کتاب (خاطرات و خطرات) درباره سیاست تغییر لباس اظهارنظری دارد که در راستای فهم سیاست‌های ظاهری و تبلور که از مظاهر سلطانیسم است می‌تواند سودمند باشد: در این اوقات روزی به شاه عرض کردم تمدنی که آوازه‌اش عالمگیر است دو تمدن است یکی تظاهرات در بولوارها، یکی تمدن ناشی از لابراتورها. تمدنی

که مفید است و قابل تقلید، تمدن ناشی از لابراتورها و کتابخانه‌ها است. گمان کردم بدین عرض من توجهی فرموده‌اند. آثاری که بیشتر ظاهر شد تمدن بولوارها بود که بکار لاله‌زار می‌خورد و مردم بی‌بند و بار خواستار آن بودند.

۱-۲- باستان‌گرایی

ایدئولوژی ناسیونالیسم با هدف جستجوی اصالت و دستیابی به نوعی منزلت از طریقت حول در تقدیر و سرنوشت تاریخی چنین می‌پندارد که تاریخ در حاشیه قرار گرفته موجود می‌باید جای خود را به سرنوشت پرتحرکی دهد که پیش از این و در گذشته طلایی ملت قابل اکتشاف است و به تعبیر اسمیت کیش مردگان با شکوه (اسمیت، ۱۳۸۳: ۱۸۷). این تعبیر و ادراک از تاریخ متناسب با ایده ارنست رنان است که در آن فراموش کردن و کنار گذاشتن بخشی از تاریخ توسط امکانات سیاست و قدرت بعنوان عامل اصلی سازنده ملیت تلقی می‌شود و ویژگی‌های مشخصی که در حال حاضر بعنوان سازنده هویت ملی دیده می‌شود، براساس قابلیت استنادپذیری به نیاکان دور مورد سنجش قرار می‌گیرد (میلر، ۱۳۸۳: ۴۱-۴۰).

این تلقی از تاریخ، اهتمام جدی در توجه به عناصر اسطوره‌ای، باستانی قومی نژادی را در تاریخ‌نگاری ملی مورد توجه قرار می‌دهد. بطوریکه تحولات را به روش خاصی تفسیر می‌کند، به برخی تحولات شاخ و برگ می‌دهد و از اهمیت برخی دیگر می‌کاهد و به سمت نوعی نگاه گزینشی به میراث گذشته حرکت می‌کند. این نوع ادراک اغلب برپایه نوعی قوم‌مداری شکل می‌گیرد که براساس آن گروه خاص موردنظر، مرکز همه چیز است و دیگر گروه‌ها در مقایسه با آن سنجش و ارزیابی می‌شوند. این امر می‌تواند شکل‌هایی افراطی از نابردباری فرهنگی، مذهبی و حتی سیاسی به خود بگیرد. در ایران نیز ناسیونالیسم بی‌بهره از این تاریخ‌سازی و روایت‌پردازی باستان‌گرا نبود. نظریه‌پردازان و روشنفکران عصر پهلوی اول دو منطق استراتژیک را در راستای اهداف ناسیونالیستی پیگیری نمودند: نخست به باز‌نمایی روایتی از هویت پرداختند که تا حدودی تحت تأثیر تحقیقات شرق‌شناسانه اروپائیان بود و به صورت کاذبی بر اصالت تأکید می‌نمود. دوم اینکه بر قدرت‌یابی فرهنگ و میراث ایرانی از طریق پاسداشت گذشته پشتیبانی و حمایت از آن تأکید می‌کرد.

مورد توجه قرار گرفتن تئوری‌های نژادی در اروپا و قرار گرفتن نژاد آریایی بعنوان شاخه‌ای از طبقه‌بندی هند و اروپایی موجب انفکاک و متمایز کردن جوامع برپایه عوامل نژادی، بدون توجه به سطوح پیچیده مبانی فرهنگی هویت و مبادلات میان تمدنی شد. این نوع تلقی از تاریخ به نحو ساده‌انگارانه‌ای تاریخ را از حیث داخلی به شقوق و دوره‌های مختلفی نظیر دوران پیش از اسلام، اسلامی، جدید تقسیم می‌کرد و از جهت بیرونی سعی بر تمایز دقیق تاریخ خود از دیگری داشت. غافل از اینکه التقاط و ادغام عناصر یهودی،

زرتشتی، مسیحی و میتراپی که بارزترین وجه آن در ادبیات فارسی نمایان است، بیانگر ریشه‌های عمیق فرهنگی انطباق و تعامل فرهنگی و فقدان هر نوع مرزبندی نژادی در گذشته بوده است. داریوش آشوری در اینباره می‌نویسد: ناسیونالیسم مدرن ایرانی که در پی پایه‌گذاری دولت مدرن و قدرتمند ایرانی بوده است پایه خود را بر آگاهی دیرینه ایرانیان به هویت قومی خود می‌گذارد که هویت دیرینه فرهنگی ست و در اوج خود تکیه خود را بر تاریخ پیش از اسلام می‌گذارد. این تاریخ که بخش عمده آن در دوران اسلامی ناشناخته بود یا در اساطیر گم بود، در قرن نوزدهم با کوشش‌های باستان‌شناسانه فیلولوگ‌های (زبان‌شناسان) اروپایی کشف شد. این ناسیونالیسم، در صورت گزاف‌گرایانه خود بر گمانی از ایرانیت ناب تکیه داشت که ناگزیر با اسلام بعنوان دینی بیگانه با ایرانیت ناب سر ستیز داشت و یا می‌خواست آن را نادیده انگارد یا اگر بشود یک دین ایرانی بیافریند یا دین گذشته ایرانی را دوباره زنده کند (آشوری، ۱۳۷۷: ۱۸۸-۱۸۷).

بنابراین، جریان تاریخ‌نگاری ایران‌مدار جایگزین تاریخ‌نویسی اسلامی شد و گذشته‌های خاموش و فراموش شده پیش از اسلام در قالب گذشته‌ای پرشکوه یا آنچه (ابداع سنت‌ها) خوانده می‌شود، تبلیغ شد. در این گذشته نوساخته، کیومرث، انسان نخستین و آغازین پادشاه بشر، مزدک، نظریه‌پرداز آزادی و برابری، کاوه آهنگر، بنیانگذار جنبش سوسیالیستی، و انوشیروان پادشاهی عدل‌پرور و مشروطه مسلک برشمرده شد. این نوع گرایش باستان‌گرایانه با بهره‌گیری استعاری از مفاهیم هویتی ایران پیش از اسلام، با بهره‌گیری از نوعی نگرش رمانتیک - نژادگرایانه درصدد ایده آلیزه کردن تجربه آن دوران بود. بعنوان نمونه عباس اقبال آشتیانی -مورخ برجسته عصر پهلوی و نویسنده بسیاری از کتب تاریخی، ضمن ارجاع آغاز تاریخ ایران به مهاجرت آریایی‌ها و سکونت آنها در قلمرو ایران، تحت تأثیر محققان شرق‌شناسی و برپایه اظهارنظری نژادپرستانه ایرانیان را از (نژاد سفید) می‌داند که در مقابل نژادهای، دیگر نظیر زرد، سیاه و سرخ از ساختار فیزیولوژیک، استعداد و هوش قابل توجهی برخوردار است؛ در حالیکه نژاد سیاه در پائین‌ترین سلسله مراتب نژادی دارای کمترین استعداد بوده و در بربریت زندگی می‌کند روزنامه ایران آزاد به مدیرمسئولی سیف آزاد که حلقه‌ای از روشنفکران رسمی پهلوی در آن مطلب می‌نوشتند، با تأکید مستمر بر نژادگرایی، نخبه‌گرایی و نفی برابری ملت‌ها (طرفداری از مرام هیتلر و دوستی با آریان‌زادان) را مرام و مقصود خود می‌دانست.

تجلی تفکر ایران‌گرایانه در رفتار فرهنگی حکومت پهلوی به صورت بیگانه‌ستیزی و ابراز تنفر از هرگونه عنصر غیرایرانی جلوه پیدا کرد که بعدها فرهنگ اروپایی از این قاعده مستثنی شد و فرهنگ و زبان اسلامی و عربی مورد هجوم قرار گرفت (صفایی، ۱۳۵۶: ۹۱). هرچند برخی از تحلیل‌گران نیز معتقدند علیرغم تأکید ناسیونالیسم این مقطع بر دوران پیش از اسلام، این رویکرد را نمی‌توان ضد‌مذهبی یا ضداسلامی دانست و با طرح اقتدار مداوم فرهنگ ایرانی در تمدن اسلامی، ادعاهای موجود درباره برتری فرهنگی دوره اسلامی را

رد می‌کرد. در چنین نگرشی اسلام نه بعنوان کنشی مذهبی بلکه در قالب هویتی جمعی مدنظر قرار می‌گرفت که می‌بایست جهت تحکیم ناسیونالیسم به خدمت گرفته شود؛ اما واقع مطلب این است که این ستیزش با نژاد عرب و حذف و به حاشیه راندن روحانیون با هر نیتی که صورت گرفته باشد، نوعی ناسیونالیسم رادیکال، ناشکیبا و شیفته شکوه شاهنشاهی باستانی را رویاروی اسلام قرار می‌داد که پیامد آن چیزی جز تلاش برای تضعیف مذهب نبود (کاتوزیان، ۱۳۷۴: ۱۲۶).

۱-۳- دل‌بستگی و تعلق به وطن (وطن‌پرستی)

در ادبیات موجود، غالباً مفهوم ناسیونالیسم در ارتباط با مؤلفه‌هایی نظیر احساس وفاداری به ملتی خاص، رعایت منافع ملی، اهمیت اساسی دادن به صفات ویژه (خصیصه‌های) ملی، حفظ فرهنگ ملی و حق هر ملت برای داشتن حکومتی مستقل مورد توجه می‌شود (بن‌استنلی، ۱۳۷۰: ۵). کاظم‌زاده ایرانشهر نیز حس غرور ملی را بنیان اصلی تجدد دانسته و تنها طریق بیدار کردن روح افسرده ایرانی را بیش از هر چیز در گرو تولد حس ملیت و اینکه ایرانی چه بوده و چه شده دانسته و متذکر شد هر فرد ایرانی باید آثار و مفاخر خود را عزیز و محترم بدارد و از یادگارهای تاریخی نیاکان خود نگهداری بکند و هر فرد را که صدمه به ملیت او بزند و یا خیال تحقیر او را در دماغ ببزد، دشمن بی‌امان خود بداند (ایرانشهر، ۱۳۴۱: ۳۱۵). متأثر از چنین ادراکی از ملیت در دیدگاه روشنفکری، مفاهیمی نظیر وطن، ایران، سرزمین، زادگاه، موطن مرکزیت یافت و شخصیت‌هایی نظیر فردوسی، ابن‌سینا، سعدی، حافظ و عمر خیام که تصور می‌شد می‌توان با بهره‌گیری از آنها تأکید بر فرهنگ ملی را غنا بخشید، مورد توجه قرار گرفتند. به‌رغم توجه گسترده‌ای که در میان روشنفکران به مقوله ملیت و ناسیونالیسم وجود داشت، در الگوی سیاسی حاکم ناسیونالیسم حول محور شاه تعریف می‌شد نه وطن، در این تصور از ناسیونالیسم که از آن به ناسیونالیسم سلطنتی نیز تعبیر می‌شود، وطن‌پرستی و احساس ملیت بیشتر در قالب وفاداری به سلطنت معنا می‌یابد تا به کشور.

به تعبیر دیگر، علاقه و تعلق ویژه‌ای که بعنوان هدف این نوع ناسیونالیسم ترویج می‌شد، در راستای اهداف مقام سلطنت و جایگاه شاه بود که به نحو بارزی در ارجحیت سلسله مراتبی شاه بر میهن در شعار (خدا، شاه، میهن) بازتاب می‌یافت. این نوع ناسیونالیسم برخلاف ناسیونالیسم شکل گرفته در غرب که بر پایه آزادی فردی، انتخاب، قرارداد اجتماعی و انبساط جامعه مدنی معنا می‌یافت، با تأکید بر اراده‌گرایی و انبساط عرصه قدرت سیاسی، حوزه جامعه مدنی را به عقب رانده و مشارکت، آزادی، حق انتخاب در آن معنایی نداشت (انتخابی، ۱۳۷۱: ۲۶).

هیلل فریش در دایره‌المعارف ناسیونالیسم می‌نویسد: ناسیونالیسم پهلوی بیشتر به سمت نوعی میهن‌پرستی شخصی شده در نوسان بود، زیرا به جای آنکه بر گرایش‌های آزادی‌خواهانه و قانون‌گرایانه در قالب یک

سرزمین معین تأکید نماید مبتنی بر وفاداری شخصی، سنتی، فرهنگی یا معطوف به نژاد بود. موج میهن‌پرستی در کشورهای نظیر عثمانی و ایران با گسترش و رشد نوعی ناسیونالیسم ارگانیک یا قومی (تورانیسم و آریایی‌گری) دنبال شد که خواهان ایجاد هویت مشترک و تحقق روحیه‌ای بنیادی از جمع‌گرایی بود، نه آنکه به دنبال شکلی از حکومت باشد که حقوق آحاد شهروندان را تضمین کند (فریش، ۱۳۸۳: ۴۳۳). در این نوع نگاه، مفهومی از هویت ملی بعنوان ایدئولوژی رسمی دستگاه پادشاهی ساخته و پرداخته و تبلیغ شد که همان مفهوم کهن (ایران‌شهر) است که حافظ و نگهبان آن نظام شاهنشاهی است. در این راه با تحریف بسیاری از واقعیت‌ها و با هدف فراهم آوردن مبانی ایدئولوژی شاهنشاهی تلاش شد تا شاه، شأن و مقامی فراتر از انسان معمولی یافته و بی‌نیاز از مشروعیت مردمی دانسته شود.

۱-۴- ایران‌گرایی و شاه‌محوری

یکی از اصول مهم حاکم بر تجدد، ساختن ایرانی به طرز پهلویسم بود. ویژگی این اصل ایرانی‌گری و شاه‌پرستی بود. رجوع به قوانین، مقررات و برنامه‌های این دوران به روشنی گواهی می‌دهد که اصل یاد شده در بسیاری از برنامه‌های این دوران مدنظر بوده است. در زیر به بعضی از تصمیمات و اقدامات عصر دولت مطلقه رضاشاه برای دستیابی به این اصل اشاره می‌شود:

تصمیم نمایندگان مجلس راجع به دعوت دولت به تعمیر مقبره حکیم ابوالقاسم فردوسی (۱۳۰۳)، قانون سبج احوال (۱۳۰۴)، قانون یکصد هزار تومان اعتبار برای مخارج جشن جلوس و تاج‌گذاری (۱۳۰۴)، ماده ۸۱ قانون مجازات عمومی توهین به شخص اول مملکت (۱۳۱۰)، تفسیر اصل ۳۷ متمم قانون اساسی موضوع کلمه ایرانی‌الصل (۱۳۱۷)، قانون تبدیل برج‌ها به نام‌های فارسی (۱۳۰۴)، آئین‌نامه بکارگیری سال شمسی به جای سال قمری (۱۳۰۶)، بکار بردن ایران به جای پرس و پرشیا (۱۳۰۹)، سلام شاهنشاهی و سرود ملی ایران (۱۳۱۴)، تغییرات اسامی نقاط و شهرهای کشور به فارسی و نام‌های باستان (۱۳۱۴)، مراسم سلام در حضور شاه (۱۳۱۲)، نحوه انتخاب اسامی، نقاشی از تمثال پادشاه (۱۳۱۵)، سازمان پرورش افکار (۱۳۱۷)، سازمان پیشاهنگی (۱۳۱۴)، تاسیس انجمن لغت و ادبیات فارسی (۱۳۱۳)، اساسنامه فرهنگ زبان فارسی (۱۳۱۴) و اساسنامه فرهنگستان زبان ایران (۱۳۱۴).

قوانین و مقررات فوق با تکیه بر ارزش خاصی ضرورت یافت که در این تحقیق تحت عنوان ایران‌گرایی و شاه‌پرستی از آن یاد شده است. قوانینی همچون قانون سبج احوال، تابعیت، و بازسازی مقبره فردوسی، و نیز اساسنامه فرهنگستان زبان ایرانی (فارسی)، که مهمترین گام برای گسترش زبان فارسی بود، دقیقاً در جهت تحقق ارزش ایران‌گرایی تصویب شدند. براساس اسناد و مدارک موجود می‌توان گفت که در آن عصر ایرانیت و شاه‌پرستی دو رکن مهم و جدانشدنی از مسیر تجدد تلقی می‌شدند و با یکدیگر همزاد بودند. شاه‌پرستی و

شاه‌محوری، تلاش برای خلق وجهه کارزمایی برای پادشاه و پیوند سلطنت با موجودیت ایران و ایران‌گرایی با تاکید بر لزوم تجدید عظمت ایران باستان (عیوضی، ۱۳۸۰: ۲۵۵).

پس از انقلاب مشروطه به صورت یک آرمان درآمد و ناسیونالیسم یکی از زیرساخت‌های اساسی حکومت گشت. ایران‌گرایی دوران رضاشاه در اقدامات زیر انعکاس یافت: الف) تاسیس فرهنگستان؛ ب) بزرگداشت فردوسی و شاهنامه؛ ج) تدوین تقویم مستقل ایرانی؛ د) تغییر نام کشور؛ ه) باستان‌شناسی (آشنا، ۱۳۷۳: ۷۸). در نتیجه می‌توان گفت که برای با هم بودن ایران‌دوستی و شاه‌پرستی تلاش‌های بسیاری می‌شد. شاه‌محوری و تلاش برای تحقق وجهه کارزمایی رضاشاه یکی دیگر از محورهای اساسی فرهنگ سیاسی دوران رضاشاه بود. مشروطه شاه را از فردی مقتدر و انتقادناپذیر به مقامی تشریفاتی و گاه زائد و مزاحم تبدیل کرد. لذا رضاخان نیز در ابتدای حکومت خود با مشکلی به نام مشروعیت مواجه شد. وی با اقدامات سریع نظامی و تبلیغاتی توانست در آستانه سلطنت دیدگاه مثبتی در میان توده مردم نسبت به خود ایجاد کند. مراسم آغاز سلطنت نیز با هدف بزرگداشت شاه انجام شد. از سال ۱۳۱۴ به تدریج شاه‌دوستی جنبه افراطی به خود گرفت و ساخت و نصب مجسمه شاه به یکی از اشتغالات شهرداری‌ها تبدیل شد. چاپلوسان در سال‌های آخر سلطنت رضاشاه بطور جدی برای القای مفهوم «شاه‌پرستی» تلاش می‌کردند و به اشکال مختلف درصدد برآمدند فرهنگ اسلامی را ضعیف سازند.

۲- ظهور دولت مدرن و ناسیونالیسم در ایران

تحولات و وقایعی که پیشتر به آن اشاره شد، موجب شد تا نوعی اجماع عمومی برای شکل‌گیری دولتی مقتدر و متمرکز (نه لزوماً استبدادی) در میان همه اقدار و شئون مختلف اجتماعی شکل گیرد. وضعیتی که در آن این تصور ایجاد شد که می‌بایست فردی مقتدر، کسی که بعنوان کارگزار ملت، یک حکومت متمرکز و مقتدر بنا نهد که در عین رفع مشکلات فزاینده داخلی، بتواند از یکپارچگی و استقلال آن محافظت نماید.

در حالیکه برابری خواهی، آزادی خواهی و ملی‌گرایی رمانتیک الهام‌بخش نسل اول به روشنفکران و تلاش‌هایشان برای انجام تغییر و اصلاح در سراسر کشور بود، برای روشنفکران پس از جنگ جهانی اول (که متأثر از تحولات کشورهای آلمان، ایتالیا و پرتغال بودند) اقتدارگرایی سیاسی و ملی‌گرایی زبانی و فرهنگی به نیروی ضروری و کارسازی در تحقق آرزوهایشان تبدیل شد (اتابکی، ۱۳۸۵: ۱۳). در واقع، آرزوی شکل‌گیری دولتی نیرومند و مشکل‌گشا که در سال‌های میان دو جنگ رواج یافت، با ایدئولوژی‌های متفاوت جریانی جهانی شده بود که بواسطه بحران در ساختارهای هویتی مدرن از همان روزهای پایان جنگ جهانی اول

تکوین یافت. روشنفکرانی چون حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، محمود افشار یزدی، مشرف نفیسی (مشرف-الدوله)، سعید نفیسی، احمد کسروی، ابراهیم پورداود، رشید یاسمی، مرتضی مشفق کاظمی، حبیب‌اله پوررضا، محمد قزوینی، عباس اقبال، کریم طاهرزاده بهزاد، ملک الشعرای بهار، حسین مراغه‌ای، علی‌اکبر سیاسی، اسماعیل مرآت، میرزا حسین مهیمن و سید حسن تقی‌زاده با همه تنوعات فکری‌شان، جملگی بر این باور بودند که دیگر آمل‌ها و آرزوهای دموکراتیک مشروطه، شوقی بر نمی‌انگیزد و به اقتضای اوضاع کنونی باید به سمت (دیکتاتور ایده‌آل دار)، مستبدی روشن‌اندیش حرکت کرد که بتواند زمینه‌ها و مقدمات لازم را برای انقلابی اجتماعی فراهم آورد (وحدت، ۱۳۸۳: ۱۲۹).

در آن هنگام، روشنفکران پیش از آنکه آثار چنین امری را پیش‌بینی کنند، آرزوی قدرتی را داشتند که بتواند ساختارهای اجتماعی و سیاسی کشور را سامان داده و آرمان‌های سیاسی آنان را تحقق بخشد. علی‌اکبر داور، در مقاله‌ای که در روزنامه مرد آزاد به چاپ رسید، چنین نوشت: ما محتاج یک حکومت مقتدر هستیم که با سرنیزه تمام عادات ما را بکند، به چرند احرار و ترهات قان‌دین بیسواد ملت بخندد و به هوچی بفهماند که باید ساکت شد. به ملت نشان بدهد که چه قسم باید کار کرد ... حکومت‌های دوره استبداد، تشدد و سختی می‌کردند ولی نه برای تربیت و ترقی ایران. ما می‌گوئیم چون اصلاح امور ایران مانع بسیار دارد باید زور بکار برد (اکبری، ۱۳۸۴: ۱۳۶). مجله‌ها و نشریاتی که در این زمان انتشار می‌یافتند، اغلب رسالت خود را حفظ

۳۴

ملیت و وحدت ایران و استقرار حاکمیت ملی می‌دانستند. رسالت کاوه ترویج تمدن اروپایی در ایران، مبارزه با تعصب و تحجر، و خدمت در راه حفظ ملیت و وحدت ملی بود. وحدت؛ همین تأکید بر مفهوم وحدت ملی را نیز محمود افشار در مجله آینده ترویج می‌کرد ملی امروز از اهم مسائل و حقایق بین‌المللی است چه ما بخواهیم و چه نخواهیم در آینده ملت ما نیز در همین جریان سیاسی خواهد افتاد و این حقیقت روزی مدار سیاست ما خواهد گشت (وحدت، ۱۳۸۳: ۱۲۷-۱۲۶).

در روزگاری که دوران چیرگی ناسیونالیسم افراطی در اروپا بود و هرج و مرج و اغتشاش کشور به صورت سکه رایج درآمده بود، جملگی نیروهای اجتماعی را در وضعیتی عجیب قرار داده بود. حتی ضد تشکیلاتی-های دموکرات‌ها نیز که از خودمختاری ایالات و ولایات و جنبش‌های محلی حمایت می‌کردند، در این مقطع موجودیت ایران را بیش از هر چیز در گرو شکل‌گیری حکومت مرکزی می‌دانستند. سلیمان میرزا اسکندری، رهبر سوسیالیست‌ها، رضاخان را بعنوان رهبر بورژوازی ملی مورد خطاب قرار می‌داد که با ایجاد حکومت بورژوازی - دموکراتیک گامی موثر را برای رسیدن به مرحله نهایی یعنی دیکتاتوری پرولتاریا بر خواهد داشت. رضا خان نیز که فرصت را برای بهره‌برداری مناسب دید، در متن اعلامیه کودتا از مفاهیمی نظیر تشکیل حکومت قوی، ایجاد نیروی نظامی قدرتمند، فقدان تبعیض و رفع نفوذ و سلطه بیگانگان بهره جست. بدین ترتیب واضعان و خالقان این صورت‌بندی سیاسی در پس پشت پرده غفلتی که پیش‌روی آنان گذارده شد

و غافل از آینده‌ای که در انتظار آنان بود، فضای فکری، ساختاری لازم را برای استقرار و تثبیت الگویی نو فراهم آوردند. تجددگرایان اعتقاد داشتند که فقط از طریق ایجاد دولتی مقتدر، متمرکز و نوساز می‌توان به نوسازی ایران اقدام کرد. دولت ایده‌آل آنها دولتی بود که موانع را با قدرت پشت سر بگذارد. از نظر آنها تجددسازی باید به دست این قدرت که باید قدرتی سیاسی، متمرکز، نیرومند و نوساز باشد انجام گردد. تشکیل یک حکومت قوی، توانا و در عین حال منورالفکر، که به زور سرنیزه تجدد را ایجاد نماید، از نظر آنان بهترین طریقه حصول این مقصود بود. در این روش مردم، سرگردان و رها هستند و باید توسط نخبگان و با زور و اجبار به سوی سعادت و کمال روند. این شیوه دولت متجدد را به ضدیت با جامعه مدنی و اجزای آن، مثل مطبوعات و احزاب می‌کشاند و در دوره رضاشاه این ضدیت به حدی بود که همگی این نمادها به نوبت از بین رفتند. حتی احزاب فرمایشی و ساختگی «ایران نو»، که توسط تیمورتاش پی‌ریزی شد، مدت کوتاهی دوام نیاورد و چون با سیاست رضاشاه مخالفت می‌نمود، بدون اینکه کار مثبتی انجام داده باشد، منحل شد. تاسیس سلسله پهلوی و روی کار آمدن رضاشاه را سرآغاز جدیدی در آرایش هویتی جامعه ایرانیان باید به شمار آورد. در این دوران، دولت مطلقه قدرت را به سود خود تمام کرد. این دولت به منظور ایجاد هویت‌سازی ملی، باستان‌گرایی را طراحی نمود و اجرا کرد.

۳- سیاست خارجی و مناسبات بین‌المللی عصر رضا شاه

رضا شاه پس از اینکه در سال ۱۳۰۴ به قدرت رسید، تمام تلاش خود را بکار برد تا یک دولت ملی در مفهوم غربی کلمه بسازد. او برای ایجاد دستگاه اداری متمرکز، گسترش ارتباطات و غلبه بر بحران نفوذ، دست به همگون‌سازی هویت‌های پیرامونی زد تا محیط مساعدی را در برابر اقتدار دولت خود مهیا کند. بنابراین پهلوی با تعریف هویت نوعی ایران در قالب یک دولت -ملت مدرن، مدعی شدند که ملت ایران قوم واحد و یکدستی است و زبان واحدی دارد و بر این اساس، سعی در منطبق نشان دادن ملیت و زبان داشتند. در راستای این سیاست، انکار موجودیت جوامع عرب زبان جنوب غربی کشور، ممنوعیت چاپ و نشر به زبان ترکی، تبعیضی فراگیر علیه همه استان‌ها به سود تهران و علیه کلیه استان‌های غیرفارسی زبان به نفع فارسی زبان‌ها در دستورکار قرار گرفت (کاتوزیان، ۱۳۷۹: ۴۳۳).

همچنین رضا شاه دست به یورش نظامی به زندگی و فرهنگ عشایری زد و با بهره‌گیری از زور عریان سعی در متلاشی کردن ایل‌ها و سکنی دادن آنها در نواحی غربی نمود که در اغلب موارد با تلفات فراوان به انجام رسید. از دیگر اجزای این سیاست، تأکید بر افتخارات شکوه‌آمیز ایران باستان همراه با نوعی اکراه از تسلط

فرهنگ اسلامی بود (پورسعید، ۱۳۸۲: ۱۰۶). همچنین سیاست تجددطلبی که کم و بیش از دوران مشروطه آغاز شده بود، در دوران پهلوی به اوج خود رسید و از جمله اقدامات زیر در اینباره صورت گرفت:

- (۱) وضع قوانین عرفی (غیرشرعی) و تجدید سازمان دستگاه قضا و عدالت؛
- (۲) متداول کردن اجباری لباس اروپایی؛
- (۳) رفع حجاب از زنان؛
- (۴) مبارزه با نقش روحانیون در جامعه و محدود کردن حیطه عمل آنان؛
- (۵) ایجاد سازمان‌های آموزشی به شیوه کشورهای اروپایی؛
- (۶) ایجاد و گسترش مراکز سرگرمی به شیوه غربی و ده‌ها اقدام دیگر که تمدن اروپایی را جایگزین فرهنگ و تمدن ایرانی اسلامی می‌کرد (مطهری، ۱۳۵۹: ۱۲۸).

در مجموع گفتمان مدرنیسم پهلوی با تأکید بر مضامینی چون توسعه و نوسازی به شیوه اروپایی، ناسیونالیسم ایرانی، مدرنیسم فرهنگی، عقلانیت مدرن، سکولاریسم و جز آن، در پی تأسیس هویت سراسری ملت ایران و تضعیف هویت‌های پراکنده و پاره پاره دوران پیش بود (بشیریه، ۱۳۷۹: ۲۱). از سوی دیگر هویت نوعی هر کشور، تأثیر مستقیمی بر تعریف و رویکرد به هویت نقشی آن نیز خواهد داشت. بدین معنا که نگرش یک دولت به خود، مشخص می‌سازد که آن دولت - ملت باید چه نقش‌هایی را در عرصه سیاست خارجی برعهده بگیرد. در این زمینه، نقشه‌های مختلفی از سوی دولت‌های مختلف ایفا شده است که (مورگنتا) به سه نقش تغییر وضع موجود (امپریالیستی)، حفظ وضع موجود و پرستیژی اشاره می‌کند.

در عین حال می‌توان به نقش‌های فرعی‌تر دیگری نظیر رهبری منطقه‌ای؛ رهبری قوم‌گرایانه منطقه‌ای و فرمانتوقه‌ای؛ رهبری فرهنگی و مذهبی منطقه‌ای و فرمانتوقه‌ای؛ ژندارم منطقه‌ای؛ هژمون جهانی؛ رهبری مخالف با هژمون جهانی و ده‌ها نقش فرعی دیگر اشاره کرد (سجادپور، ۱۳۸۱: ۵۹). ایران در واپسین دهه‌های قرن نوزدهم و دهه‌های آغازین قرن بیستم میلادی دستخوش ناآرامی‌های درون‌مرزی و کشمکش‌های داخلی بود. در پایان سال ۱۲۹۹ نهضت‌های آزادی‌بخش در نقاط مختلف ایران توسعه یافته بودند و انقلاب روسیه در جوار ایران به پیروزی رسیده بود.

لغو شدن قرارداد ۱۹۱۹ عملاً نشان داد که انگلستان دیگر نمی‌تواند مانند گذشته سیاست تسلط آشکار خود را ادامه دهد، اعلام سیاست حمایت از تلاش‌های ضدامپریالیستی ملت‌های استعمار شده توسط شوروی، نیروی تازه‌ای به ملت ایران بخشیده بود تا سرسختانه‌تر به مبارزه با توطئه‌های شوم انگلستان در ایران ادامه دهد، در واقع شکست قرارداد ۱۹۱۹ اولین زنگ خطر را در امپراتوری جهانی انگلستان به صدا درآورد. در آن زمان با انقراض رژیم تزاری بعنوان یک رقیب و به قدرت رسیدن یک دولت کمونیستی به صورت یک دشمن، سیاست خاورمیانه‌ای و حتی سیاست جهانی انگلستان محتاج دگرگونی بنیادی بود. بنابراین تحولات،

انگلستان مبنای سیاست جدید خود را در آسیا بر ایجاد منطقه‌ای حائل در طول مرزهای شوروی قرار داد تا از توسعه کمونیسم به خارج از شوروی جلوگیری نماید. ایران یکی از چند کشوری بود که در اینجا بار دیگر، قربانی سیاست جدید انگلستان گردید تا نقش قرنطینه را همراه کشورهای افغانستان و ترکیه برعهده گیرد. از سوی دیگر چون روشن شده بود که تصرف ایران و تبدیل آن به یکی از اقطار انگلستان شدنی نیست بر آن شدند با تحکیم موقعیت آن و ایجاد دولتی به ظاهر مستقل و در واقع وابسته، از منافع آن بهتر دفاع نمایند. بنابراین به پیشنهاد آیرونساید، ژنرال انگلیسی و فرمانده سپاهیان بریتانیا، رضاخان، فرمانده لشکر قزاق، کاندیدای اجرای کودتا شد تا با پیروزی کودتا، قدرت نظامی کشور به دست رضاخان افتد و قدرت سیاسی کشور نیز در اختیار سیدضیاءالدین طباطبایی قرار گیرد. بر این اساس انگلیسی‌ها با رضاخان و سیدضیاءالدین همکاری می‌کردند. این همکاری تا حدی بود که آنها به رضاخان کمک می‌کردند تا چیزی شبیه قشون از سربازان ژنده‌پوش در قزوین تشکیل دهد. هر چیز که از اسلحه و مهمات کم بود از طرف آنها تأمین می‌شد. انگلیسی‌ها به این اصل معتقد بودند که «یک دیکتاتوری نظامی مشکلاتشان را حل و آنها را از هرگونه دردسر در این کشور (ایران) راحت خواهد کرد تا جائیکه آیرونساید به زبان ساده می‌گفت که برای ما یک کودتا بهتر از هر چیز دیگری است. باتوجه به این اعمال و دیدگاه‌ها دولت انگلستان به یاری رضاخان و سیدضیاءالدین کودتا کرد. سرپرسی لورن نیز درباره رضاخان نوشته است: او با دست ایرانیان کاری انجام ۳۷ خواهد داد که بریتانیا می‌خواست با دست انگلیس‌ها انجام دهد. ما از این پس باید از هرگونه تظاهر به اینکه رضاخان زیر چتر حمایت ما باشد خودداری کنیم چه اینکه اگر امروز آشکار از او حمایت کنیم این حمایت موجب نابودیش می‌شود (پرسی، ۱۳۶۳: ۵۵-۵۴). انگلیسی‌ها، هرچند رضاخان را بر روی کار آوردند (و خود او نیز به این مطلب معترف بود) (دولت‌آبادی، ۱۳۳۱: ۳۴۳). به این نکته هم توجه داشتند که بسیاری از توده‌های محرومی که گرفتار دسته‌ای یاغی و گردنکش در گوشه و کنار کشور بودند و بر جان و مال خود ایمن نبودند چنین رویکردی را خواستار بودند. در واقع ناامنی، خان‌خانی، فقر، گرسنگی به پایه‌ای رسیده بود که انگلیسی‌ها در مدت اقامت خود در همدان، که برای سرکوبی جنگلی‌ها عازم شمال بودند، از فقر و گرسنگی مردم استفاده می‌کردند و با دادن غذا و پول ناچیز آنها را به جاده‌سازی برای نیروهای انگلیسی وادار می‌نمودند (دنسترویل، ۱۳۸۵: ۱۴۰). چنین شرایط اقتصادی و اجتماعی بی‌سروسامانی در کنار عوامل دیگر، یعنی ضعف حکومت مرکزی — که بر اثر سیاست‌های نادرست اقتصادی دولت‌های ناتوان مشروطه‌روی نموده بود — زمینه روی کار آمدن یک حکومت مرکزی قدرتمند را مساعد می‌کرد (گرامی، ۱۳۵۵: ۳۴). بالاخره در ۱۵ آذرماه ۱۳۰۴ مجلس موسسان تشکیل شد و در چهارمین جلسه خود در ۲۱ آذرماه ۱۳۰۴ حکومت ایران را به رضاشاه پهلوی تفویض کرد و دولت‌های انگلیس و شوروی حکومت وی را به رسمیت شناختند.

نتیجه‌گیری

در ساختار سیاسی دوره پهلوی اول مفاهیمی نظیر ناسیونالیسم، میهن‌پرستی و حس ملیت، مادامی مورد استناد و کاربرد قرار می‌گرفت که بتواند زمینه را برای بازتولید اطاعت و انقیاد در درون نهادهای اجتماعی جهت تضمین سلطه و وفاداری و سرسپردگی شخصی فراهم آورد. در این حالت متأثر از محوریت یافتن نظام اطاعت و تسلیم، جامعه به صورت مستقیم در معرض اراده معطوف به قدرت حکمران قرار دارد؛ اراده‌ای که مرزها و حدود آن نه از طریق قرارداد اجتماعی، بلکه تنها از طریق میزان ظرفیت و توانایی مادی دستگاه سلطه تعیین می‌شود. در چنین وضعیتی با ترجیح همگون‌سازی نسبت به نوآوری و اطاعت در برابر استقلال، استعداد خلاق سرکوب و فقط ابزارهایی که به حفظ آن کمک می‌کنند باقی می‌مانند. این نفوذ در دانشگاه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها، دستگاه‌های حکومتی، انجمن‌های تخصصی، موسسات نظامی، بوروکراسی دولتی و احزاب اعمال می‌گردد و هیچ میزان از انتقاد بیرونی نمی‌تواند و نباید ساختار دورنی این نظام را تغییر دهد. استبداد، خودکامگی و بی‌قانونی سبب شده است تا دولت مدرن در ایران با وجود تشابه ظاهری با دولت‌های مدرن غربی، از کارایی و حسن عملکرد لازم برخوردار نبوده و با نواقص فراوانی پا بگیرد. در نتیجه فرآیند شکل‌گیری هویت دولت نیز روندی ناقص و معیوب داشته است.

از آنجا که ورود ایران به نظام دولت‌های مدرن با تأخیر انجام گرفت و فرآیند دولت‌سازی و ملت‌سازی حاصل توسعه و پیشرفت‌های درونی در ساخت اجتماعی و فرهنگی و منطبق با نیازهای داخلی نبود، نتوانست به پشت سر نهادن هویت‌های اجتماعی متعارض و سازماندهی شکاف‌های اجتماعی بنیادی در جامعه ایران در قالبی نهادینه و تعاملی بیانجامد (دلیرپور، ۱۳۸۴: ۴۲). در نتیجه دولتی که برپایه نیازهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی داخلی شکل نگرفته است در تعریف هویت خود دچار نوعی سردرگمی و چندگانگی است. از سوی دیگر به دلیل رابطه عمودی و آمرانه بین دولت و ملت، هویت دولت همواره بدون تعامل با ملت شکل گرفته است. در درون جامعه نیز به دلیل هنجارها و فرهنگ سیاسی آمریت-تابعیت (که موجب ارادت سالاری گردیده است) مردم خود را اتباع حاکم تلقی می‌کنند و برای خود حقی در اظهار نظر نسبت به سیاست‌های داخلی و خارجی قائل نیستند. نهادهای واسطی که وظیفه انتقال ارزش‌های جامعه به دولت را برعهده دارند نیز بسیار ضعیف بوده و همواره توسط دولت کنترل و سرکوب شده‌اند. نتیجه این امر برجسته شدن نقش نخبگان سیاسی در تعریف هویت دولت و به تبع آن تعیین جهت‌گیری سیاست خارجی ایران بوده است.

فهرست منابع

- ۱- آبراهامیان، پرواند (۱۳۸۴)، *ایران بین دو انقلاب*، مترجم: احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- ۲- آشنا، حسام‌الدین (۱۳۷۳)، *فرهنگ و تبلیغات حکومت در ایران*، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- ۳- آشوری، داریوش (۱۳۷۷)، *ما و مدرنیته*، تهران: موسسه فرهنگی صراط.
- ۴- آصف، محمدحسن (۱۳۸۴)، *مبانی ایدئولوژیک حکومت در دوران پهلوی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ۵- اتابکی، تورج (۱۳۸۵)، *تجدد آمرانه: جامعه و دولت در عصر رضاشاه*، مترجم: مهدی حقیقت‌خواه، تهران: انتشارات ققنوس.
- ۶- اسمیت، آنتونی (۱۳۸۳)، *ناسیونالیسم: نظریه، ایدئولوژی، تاریخ*، مترجم: منصور انصاری، تهران: انتشارات تمدن ایرانی.
- ۷- اکبری، محمدعلی (۱۳۸۴)، *تبارشناسی هویت جدید ایرانی (عصر قاجاریه و پهلوی)*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۸- اکبری، محمد (۱۳۸۴)، *تبارشناسی هویت جدید ایرانی*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۹- اوزکریملی، اوموت (۱۳۸۳)، *نظریه‌های ناسیونالیسم*، مترجم: محمدعلی قاسمی، تهران: انتشارات تمدن ایرانی.
- ۱۰- *ایرانشهر نگاهی بروزگاران گذشته ایران* (۱۳۴۱)، ش ۱۲.
- ۱۱- انتخابی، نادر (۱۳۷۱)، «ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت»، *مجله نگاه تو*، دوره ۲، ش ۴.
- ۱۲- بشیریه، حسین (۱۳۸۰)، *موانع توسعه سیاسی در ایران*، تهران: انتشارات گام نو.
- ۱۳- بشیریه، حسین (۱۳۷۹)، «ایدئولوژی سیاسی و هویت اجتماعی در ایران»، *مجله ناقد*، ش ۲.
- ۱۴- بن، استنلی (۱۳۷۰)، «ناسیونالیسم چیست؟» مترجم: عزت‌اله فولادوند، *مجله نگاه نو*، ش ۴.
- ۱۵- پرسی، لورن (۱۳۶۳)، *شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان*، مترجم: محمد رفیع مهرآبادی، تهران: نشر فلسفه.
- ۱۶- دولت‌آبادی، یحیی (۱۳۳۱)، *ایدئولوژی سیاسی*، ج ۴، تهران: انتشارات ابن‌سینا.
- ۱۷- دیگر، ژان پیر و دیگران (۱۳۷۷)، *ایران در قرن بیستم*، مترجم: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: نشر البرز.
- ۱۸- دنسترویل، الیک (۱۳۵۸)، *امپریالیسم انگلیس در ایران و قفقاز*، مترجم: حسن انصاری، تهران: انتشارات منوچهری.
- ۱۹- رنجبر، مقصود (۱۳۸۲)، «هویت ملی معاصر»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، ش ۲۱.
- ۲۰- سجادپور، محمدکاظم (۱۳۸۱)، *سیاست خارجی ایران*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل.
- ۲۱- صفایی، ابراهیم (۱۳۵۶)، *رضاشاه کبیر و تحولات فرهنگی ایران*، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.

- ۲۲- فوران، جان (۱۳۸۳)، **مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران**، مترجم: احمد تدین، تهران: موسسه رسا.
- ۲۳- عیوضی، محمدرحیم (۱۳۸۰)، **طبقات اجتماعی و رژیم شاه**، تهران: مرکز اسناد و انقلاب اسلامی.
- ۲۴- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۷۴)، **اقتصاد سیاسی ایران**، مترجم: محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چ ۱۱، تهران: نشر مرکز.
- ۲۵- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۷۹)، **دولت و جامعه در ایران**، تهران: نشر مرکز.
- ۲۶- گرامی، محمدعلی (۱۳۵۵)، **تاریخ اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و نظامی دوران رضاشاه کبیر**، تهران: انتشارات یزدان.
- ۲۷- میلر، دیوید (۱۳۸۳)، **ملیت**، مترجم: داود غراباق زندی، تهران: انتشارات تمدن ایرانی.
- ۲۸- وحدت، فرزین (۱۳۸۳)، **رویارویی فکری ایران با مدرنیت**، مترجم: مهدی حقیقت‌خواه، تهران: انتشارات ققنوس.
- ۲۹- وینسنت، اندرو (۱۳۷۱)، **نظریه‌های دولت**، مترجم: حسین بشیریه، تهران: نشر نی.

